ملک الشعراء
استاد محمد نسیم «اسیر»

گذشتِ دوران

آب جـو رفت، آب رو هم رفت آب رو همچـــــو آب جو هم رفت
رفتنیست آنچـــه را که می بینی آن کـــــــه پاینده بود، او هم رفت
همه پا در رکـــاب این سفرند چـــار عنصر ز چار سو هم رفت
دَور پیری رسید و فصل خزان ریخت دنـــدان و تار مو هم رفت
رعشه در دست و پا و سر افتاد قـــــــدرت و طاقت نمو هم رفت
آنکه لب بسته بُد به خـــاموشی وانکه می کرد های و هو هم رفت
تشنه کام شکسته جـــام نشاط نچـــــــــشیده ازین سبو هم رفت
از فـــــراز سریر ناز افتاد به حضیض بلا فـــرو هم رفت
ناز میکرد و بوی خوش میداد بت خـــــوشرنگِ نازبو هم رفت
شب و روزی کـــه در تمنایش سخت بودم به جست و جو هم رفت
بر سر من چـــــه تند می آمد آخـــــر آن مست تندخو هم رفت
کـــــام دل برنیامد از وصلش آن تپشـــــــــــهای آرزو هم رفت
تیغ بر فـــرق من کشید به قهر سر همی خـواست بر گلو هم رفت

گـر «اسیر» تو اعتباری داشت
دورهٔ اعـــــــتبار او هم رفت

(بن ـ المان، اپریل ۱۹۹۸م)